



راد مردی و جانبداری از حق

نتیجه‌گیری از داستانهای شاهنامه فردوسی

۲

۲- جوانمردی پهلوانان شاهنامه:

الف - سام نریمان :

ایرانبان پس از مرگ منوچهر پادشاهی فرزندش نوذر گردن نمی‌نهادند و می‌گفتند که نوذر :

نگردد همی برره بخردی
از او دور شد فره ایزدی
به سام پیشنهاد کردند که :
چند باشد اگر سام یسل ، پهلوان
نشیند براین تخت، روشن روان
جهان گردد آباد از بخت اوی
مر اوراست ایران و آن تخت اوی
سام از این سخن بر آشفت و چنین گفت:
که خاك منوچهر گاه من است
بی اسب نوذر کلاه من است
و پرسخن خود درباره نوذر چنین افزود:
هنوز آهنی نیست زنگار خورد
که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی فره بساز آورم
جهان را بمهرش نیاز آورم

* آقای دکتر محمود شفیع برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۲ و از پژوهندگان معاصر.

و بدینسان پادشاهی شاهزاده پیشدادی را مسلم داشت و ناسپاسی نکرد.

ب- برای گزینش شاه، زال به جستجوی کیقباد فرستاد:

پس از سپری شدن روزگار منوچهر در دودمان پیشدادی پادشاه مقتدری بر تخت نشست. نوذر اسیر افراسیاب گردید و بدست او کشته شد. پس از نوذر «زو» را که پیرمردی از نژاد فریدون بود پادشاهی برگزیدند سپس گرشاسب به سلطنت رسید ولی اینان در برابر افراسیاب مقاومتی نداشتند. ایرانیان در صدد پیدا کردن شهر یاری لایق برآمدند و از زال یاری خواستند. زال رستم را مأمور کرد برای آوردن قباد که از نژاد فریدون بود بالبرز کوه رود و بگوید:

که در خورد تاج کیان جز تو کس
نبینم شاهها تو فریاد رس
چون رستم به تنهایی بسوی البرز شتافت:

ز یک میل ره تا بالبرز کوه
یکی جایگه دید بس باشکوه
درختان بسیار و آب روان
نشستگه مردم سو جوان
گروهی را دید که جشنی شاهوار آراسته بودند و برستم:

بگفتند کای پهلو نامور
نشاید از این جای کردن گذر
که مامیزبان و سومهمان ما
فرود آی اینجا بفرمان ما
ولی رستم میهمانی را نپذیرفت و چنین گفت:

مرا رفت باید بالبرز کوه
بکاری که بسیار دارد شکوه
همه مرز ایران پراز دشمن است
بهر دوده ای ماتم و شیون است
سر تخت ایران ابی شهریار
مرا باده خوردن نیاید بکار
اما کیقباد خود جزو همین گروه بود. با دستی دست رستم بگرفت و بنزد خود نشانیدو:
بدست دگر جام پر باده کرد
وز او یاد مردان آزاده کرد
سرانجام رستم کیقباد را بشناخت و بدستور زال او را برای پادشاهی بیرد.
در این داستان زال و رستم جوانمردانه در جستجوی کیقباد بودند و خود داعیه ای نداشتند. مصلحت ایران در نظر بود نه نفع این و آن.

ج- رستم و شاهی:

رستم پس از آنکه در لشکر کشی سهراب بایران مورد بی مهری و پرشاش کی کاوس واقع شد و شرح آن بیاید، رازی را آشکار کرد و خطاب به شاه گفت:

دلیران شاهی مرا خواستند
همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
نگه داشتم رسم و آیین و راه

یعنی بازهم نفع شخصی فدای مصلحت عموم شد.

د - رستم دیو سفید را بیدار کرد و با او جنگید :

چون کی کاوس قصد مازندران کرد همه سپاهیان از زال خواستند که شاه را از این اندیشه باز دارد.

زال به کاوس گفت:

مر آن بندرا هیچ نتوان گشاد مده مرد و گنج درم را بیاد
کاوس خود کامه نشنید و بجنگ دیوان رفت و گرفتار و نابینا شد . در این هنگام برای زال ورستم پیام فرستاد و یاری خواست و گفت:

چنین خسته در چنگ آهر منم همی بگسلاند روان از تنم
رستم بیاری شاه رفت و با دلیری از هفت خان گذشت . در خان هفتم دیوسپید را که سالار دیوان مازندران بود در غاری خفته یافت:

به غار اندرون دید رفته بخواب بکشتن نکرد ایچ رستم شتاب
بفرید غریذنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد بجنگ
در این نبرد تن بتن رستم دیوسفید را کشت و باندرز دانایان خون جگرش را در چشم کاوس و سپاهیان او ریخت تا بینایی را باز یافتند و مازندران بدست رستم فتح شد. جوانمردی رستم جهان پهلوان در این بود که دیوی چنان مهیب و خطرناک را با همه مشکلاتی که فراهم آورده بود در خواب نکشت. او را بیدار کرد و با او بجنگ پرداخت و او را بقتل رسانید.

ه - جانشینی گیكاوس:

برای ولیعهدی کی کاوس ، طوس و نوذریان طرفدار قریبز پسر کاوس بودند و گیو و گودرزیان هوا خواه کیخسرو نبیره او . چون بیم جنگ بین دوسپهبد و کشته شدن گروهی از ایرانیان در کار بود کاوس آنان را برای گفتگو خواند . طوس نوذر گفت:

چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا برنهد بر نشیند بگاه ؟
اما گودرز گشواد با گزارش فرایزدی کیخسرو و اشاره بداستان غم انگیز پدرش سیاوش ، درباره کیخسرو گفت:

از ایران بگرداند او رنج و تاب بود بر کفش هوش افراسیاب
چون شاه نمی خواست که دل فرزند و فرزند زاده خود را بشکند و هر یک از دوسپهبد هم در عقیده خود از جهتی حق داشتند ، کاوس در صد دجاره برآمد و پیشنهاد کرد که در راه

اردبیل دژی است بنام دژ بهمن که جای اهریمنان است:

از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ ندارم از و تخت شاهی دریغ
طوس پیشقدم شدو با فریبرز کاوس بگرفتن دژ رفتند لیکن با هفته‌ای تلاش موفق نشدند.
طوس به فریبرز گفت:

تو اندیشه در دل نیاور بسی تو نگرفتی این دژ نگیرد کسی
چون فریبرز و طوس نوید یازگشتند نوبت به کیخسرو و گودرز رسید:
بیار است گودرز و برخاست غوا^۲ بیامد سپهبد جهاندار نو
همی گفت کامروز روز نواست نشست جهاندار کیخسرو است
کیخسرو باتدبیر و دلاوری دژ را بگشود و بجای آن دژ اهریمنی 'آتشکده' آذرگشسب
را بساخت:

بفرمود خسرو بدان جایگاه یکی گنبدی تا باهر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند
زیرون چونیم از تک تازی اسب بر آورد و بنهاد آذرگشسب
در این داستان هم کاربرد مبنای شایستگی فیصله یافت نه خصوصیات دیگر.

۳- رستم و بهمن:

اسفندیار بهنگام مرگ، فرزند خود بهمن را به رستم (کشنده خود) سپرد و گفت:
ز من تو پدر وارث اندر پذیر همه هر چه گویم ز من یادگیر ...
بیاموزش آرایش کارزار نشستگه بزم و رزم و شکار
می و رامش و زخم^۲ چوگان و بار بزرگی و بر خوردن از روزگار
زواره چون چنین دید به برادر خود رستم گفت:

زواره بدو گفت کای نامدار نبایست پذیرفت از او زینهار...^۴
نگه کن که چون او شود شهریار به پیش آورد کین اسفندیار
رستم با آگاهی از انجام کار جوانمردانه پاسخ داد:
من آن برگزینم که چشم خرد بدان بنگرد نام باز آورد
بدینسان رستم وصیت اسفندیار را پذیرفت و چنین گفت:

که گر بگذرم، زین سخن نگذرم سخن هر چه گفتمی تو فرمان برم
نشانش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش بر، دل آرای تاج
رستم دلیرانه بعهده خود وفا کرد اما پس از کشته شدن رستم بحیله «شغاد» بهمن

بزابلستان ، جایی که در آنجا تربیت شده بود ، تاخت و زالی ز را :

هم اندر زمان پای کردش به بند ز گنجور و دستور نشیند بند
 و چون فرامرز پسر رستم بمقابله بهمن آمد در جنگ سپاهیان فرامرز بر عایت جانب شاه:
 همه سر بر سر پشت بر گاشتنده فرامرز را خوارا بگذاشتند
 فرامرز گرفتار شد و بهمن :
 فرامرز را زنده بردار کرد تن پیلوایش نگویند کرد
 و زال پیرسر را بزندان افکند و زابلستان را ویران ساخت تا سرانجام با پایمردی
 «پشوتن» :

بفرمود تا پای دستان زبند کشادند و دادند بسیار بند
 در این داستان رستم بخواش شاهزاده اسفندیار آگاهانه دشمن پرورید و خطری را
 برای خود و خاندان خود قبول کرد.

۳- بنظر پهلوانان هم در هر حال عفو بهتر از انتقام بود:

الف - بخشش سیاوش سودابه را :

با اینکه سیاوش بی گناه بود و سودابه با عشق نابجاسبب آن همه گرفتاری برای او شد
 ولی چون کیکاوس برای حفظ آبروی خود پس از سوگند سیاوش و گذاشتن او از آتش در صدد
 کشتن سودابه بر آمد ، سیاوش به شاه گفت:

بمن بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر بند و آید براه
 کیکاوس را دل در گرو عشق سودابه بود و از او فرزندان داشت:
 و دیگر کزو کودکان داشت، خرد غم خرد را خوار نتوان شمرد
 و بهانه ای می جست: نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 سیاوش را گفت بخشیدمت از آن پس که بر راستی دیدمت
 رتال جامع علوم انسانی

ب- عفو مگر گمین خواستن رستم:

ارمنیان (مردم ارمنستان) بدرگاه کیکسرو شکوه بردند که گرازان تنومندی بیوم آنان
 آمده اند و همه درختان و کشتزارها را تباہ ساخته اند . از پادشاه برای دفع شر گرازان یاری
 خواستند . شاه از پهلوانان خواست که یکی از آنان با گرفتن خلعت و گنج داوطلب جنگ با
 گرازان شود :

کس از انجمن هیچ پاسخ نداد مگر بیژن گیو فرخ نژاد

شاه پیشنهاد بیژن را پذیرفت ولی :

بگرگین میلاد گفت آنگهی
تو با او برو باستور و نووند ۶
که بیژن بارمان نداند رهی
همش راهبر باش و هم پارمند

بدین گونه گرگین همراه و راهنمای بیژن شد ولی در جنگ او را یاری نکرد .
بیژن پیروز شد، گرازان را کشت و سرودندان آنها را جمع کرد که به شاه هدیه کند . در
این هنگام گرگین که از رفتار خود با بیژن شرمگین و بیمناک بود فریبی اندیشید و به بیژن
گفت :

یکی جشنگاه است از ایدر نه دور بدوروزه راه اندر آید به تور ۷
گفت در مرز توران جای خرمی است که همه ساله در این هنگام منیژه دختر افراسیاب با
دختران دیگر ترك در آنجا بزمی می آریند . بهتر است که بر آنان بتازیم و :

بگیریم از ایشان پریچهره چند بنزدیک خسرو شویم ارجمند
فریب گرگین در دل بیژن که هم پهلوانی داشت و هم جوانی کارگرافتاد و داستان بیژن
و منیژه بدینسان آغاز گردید . اما پس از آنکه بیژن گرفتار تورانیان شد گرگین بایران بازگشت
و بدروغ گفت که بیژن پس از دفع گرازان بدنبال گوری شتافت و باز نیامد . کسی دروغ گرگین
را باور نکرد و او بفرمان شاه بزندان افتاد .
کیخسرو بخواهش گیو در ماه فروردین پس از نیایش یزدان در جام گیتی نمای نگریست
و دید :

که بیژن بتوران به بند اندر است زوارش ۸ یکی نامور دختر است
چون کیخسرو نشان بیژن بیافت ، بوسیله گیو نامه ای بسوی رستم فرستاد و او را برای
رهائی بیژن بخواند . آنگاه که رستم بدر بار آمد گرگین که در زندان بود به او متوسل شد:
چو گرگین نشان تهمتن شنید بدانست کامد غمش را کلید
رستم با پر خاش به گرگین و یاد آوری ناجوانمردی و دروغ پردازی او چون امید
فراوان به نجات بیژن داشت در پیشگاه کیخسرو گفت:

اگر شاه بیند بمن بخشدش
شاه هم خواهشگری را پذیرفت و :
مگر بخت يك لغت بدرخشدش
برستم ببخشید پیروز شاه
رهایدش از بند و تاریک چاه

ج- بخشش کیخسرو طوس را در کشته شدن فرود :

کیخسرو طوس را بفرماندهی سپاهی برای جنگ با افراسیاب بتوران گسیل داشت .
شاه به طوس تاکید کرد که از راه کلات و چرم نرود چه مرزدار کلات برادرش فرود است ،

پسر دیگر سیاوش از جریره دختر پیران :

در آنجا فرود است و با مادر است گوی کی نژاد است و گند او راست

طوس برخلاف دستور شاه از راه کلات و چرم رفت . فرود که سپاهیان ایران را نمی شناخت راه بر آنان بیست با ایرانیان نبرد کرد و چند تن را بکشت تا سرانجام بدست بیژن کشته شد و این جنگ هم بضرر ایران پایان یافت . چون کیخسرو از ماجرا خبر یافت طوس را فرا خواند و باو گفت :

نژاد منوچهر وریش سفید تو را داد بر زندگانی نوید

بر و جاودان خانه زندان توست همان گوهر بد نگهبان توست

ایرانیان که در این جنگ شکست خورده بودند و شاه از آنان دل آزرده بود ، از رستم خواستند که عفو طوس و سپاهیان را از کیخسرو بخواهد . رستم در بارگاه کیخسرو رفت و گفت :

ز طوس و ز لشکر بیازرد شاه بمن بخش اگر چند بدشان گناه

پس از این امرش ، طوس بدرگاه کیخسرو شتافت و گفت برای جبران گذشته :

شوم کین این جنگ باز آورم سرپست را بر فراز آورم

در این داستان کیخسرو از کشته شدن برادر و شکست سپاه بمصلحت کشور چشم پوشید.^{۱۰}

ادامه دارد

-
- ۱- هوش بمعنی مرگ
 - ۲- غو بمعنی بانگ و فریاد
 - ۳- زخم بمعنی زدن و ضربت .
 - ۴- زینهار بمعنی امانت و پناه.
 - ۵- گاشتن بمعنی گشتن یعنی گردانیدن .
 - ۶- نوید بمعنی اسب تندرو .
 - ۷- تور بمعنی توران - مناسبت حال و محل.
 - ۸- زوا بمعنی پرستار و خدمتکار .
 - ۹- دیدن بمعنی مصلحت دانستن - روادیدن
 - ۱۰- برای توضیح بیشتر درباره هر یک از حواشی نگاه کنید به «شاهنامه و دستور».

خوی زنان

دل منه بر زنان، از آنکه زنان مرد را، کوزه فقح سازند

تا بود پر، دهند بوسه بر اوی چون تهی گشت، خوار بندازند

علی شطرنجی